

خدایان تشنه به خون (نویسنده: پویا جفاکش)



داستان وپروس کرونا، تمام ویژگی های یک قصه ی تاریخی را دارد و با این نتیجه گیری که «چینی ها حقشان است، آدم مگر خفاش را میخورد؟» به اندازه ی کافی برای یک ایرانی، مذهبی به نظر میرسد که تاریخی باشد. پس لازم است توجه کنیم که این دفعه هم قصه ی تاریخی از واقعیتی که وپروس از چین باشد، پدیدآمد ولی بخش مذهبی قصه یعنی سوپ خفاش واقعیت نداشت. علت وپروس کرونا هنوز کشف نشده اما شایعه ای که میگوید ظهور وپروس کرونا در فیلم "شیوع" ساخته ی استیون سودربرگ پیشبینی شده، خفاش را وارد ماجرا کرد و ویدئویی از خوردن سوپ خفاش در جزایر پالائو در غرب اقیانوس آرام (و نه در چین) ضمیمه شد تا مطالب به هم مرتبط شوند چون در فیلم شیوع، غذایی که خفاشی در جلو خوکی میریزد، سبب شیوع وپروسی ناشناخته در هنگ کنگ میشود که به غرب حمله میکند (درواقع تا همین حد هم پیشگویی نبود و بازسازی حمله ی وپروس سارس به چین در 2002 بود). ما بخش مذهبی و پیشگویانه ی شایعه ی هالیوودی را ول کردیم و به خفاش چسبیدیم و گفتیم حتما این

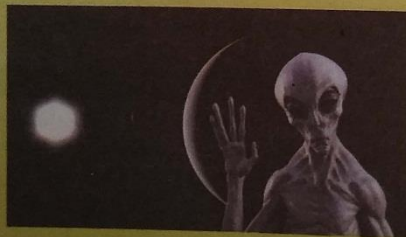
بخشش درست است. دیگر توجه نکردیم که خانه از پایبست ویران است و این فقط شایعه ای بوده که جهت از رده خارج کردن شایعات دیگر درباره ی این که ویروس کرونا یک اسلحه ی میکروبی است یا برای موفقیت واکسیناسیون آقای بیل گیتس در یک آزمایشگاه حکومتی درست شده، به کار گرفته شده است. آخر مردم عاشق کشف معجزات پیشگویی بخصوص از زبان "شیطانپرستان هالیوود" هستند و این جور شایعات بیشتر رو دارد. تاریخ همیشه به همین شکل، با لحظه های مرگبار گره میخورد و لحظه های مرگبار هم اگر بخواهند به تاریخ ملحق شوند، باید کیفیت انسانی بیابند وگرنه مثل خاطره ی سارس فراموش میشوند تا امثال کرونا به جای آنها کیفیت انسانی بیابند و این کیفیت انسانی، همیشه باید رنگ مذهب به خود بگیرد. چون در دوران مدرن، مذهب به زندگی و مرگ انسانها مربوط میشود و موفقترین ادیان، مرگ اندیش ترین آنها هستند.



راز یوفوها با رفتن ترامپ در ۲۰۲۰ آشکار می شود؟!

به عنوان رئیس جمهور انتخاب نمی شد ماقبل از این ها زندگی در دنیایی را تجربه می کردیم که رازهای فرازمینی ها در آن افشا شده بود و حالا فکر می کند سال ۲۰۲۰ میلادی می تواند همان سالی باشد که پرده از راز بیگانگان به وسیله دولت ها و ارتش ها در جهان برداشته شود؛ هر چند همین حالانیری در یایی ایالات متحده به طور رسمی درباره وجود پدیده های ناشناس هوایی گزارش هایی داده است.

باست می گوید: «اگر ما بتوانیم این مشکل سیاسی را در آمریکا برطرف کنیم و به یک دولت عادی و کارآمد بازگردیم، هر چند مطمئنم باز هم کامل نخواهیم بود اما مسائل مربوط به ای تی ها و آکادمی ستارگان رو خواهد آمد»



دیلی استار در گزارشی اختصاصی به احتمال آشکار شدن راز بیگانگان با رفتن ترامپ در سال ۲۰۲۰ میلادی پرداخته است. براساس این گزارش استفان باست، فعال حوزه یوفوها و بیگانگان تصور می کند افشای تمام و کمال زندگی فرازمینی اتفاق می افتد اگر در سال ۲۰۲۰ فضای سیاسی در آمریکا تغییر کرده و دیگر دونالد ترامپ به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده انتخاب نشود؛ در این صورت ما جهانی پس از این افشاگری عجیب درباره زندگی فرازمینی ها را در پیش خواهیم داشت. این فعال سیاسی و محقق در زمینه یوفوها بر این باور است که ایالات متحده واقعیت ها را درباره بیگانگان، فعالیت های آن ها و مشاهده یوفوها پنهان می کند و همه این پنهان کاری ها ممکن است در سال ۲۰۲۰ آشکار شوند.

استفان باست که گروه تحقیقاتی پارادایم را راه اندازی کرد تا از تحریف حقیقت درباره زندگی فرازمینی ها جلوگیری کند همچنین بر این عقیده بود که اگر در سال ۲۰۱۷ دونالد ترامپ



بباید روی تکراری ترین و حساسترین بخش از تاریخ خودمان تمرکز کنیم تا مطلب دستمان را بگیرد:

در تواریخ افغانی، به مطالبی از تاریخ قرون وسطی برمیخوریم که علیرغم ادعای تملک ایران روی تاریخ و ادبیات آن ناحیه، در تاریخ ایران انعکاسی ندارند: بازماندگان کوشانی های صغیر، کوشانو-یفتلی ها و کابلشاهیان کیداری، که موی دماغ جنگجویان عرب مسلمانند، برای ایرانیانی که فکر میکنند افغانستان به طور کامل در تصرف سلسله ی ساسانی بوده، کاملاً ناشناخته اند. اما هیاطله و کونیچانگ (کوشانی) ها در تاریخ چین مردمی شناخته شده اند: اقوام التایی تبار حاکم بر آسیای مرکزی که جاده ی ابریشم را اداره میکردند: آنها از چین آمده بودند و چینی محسوب میشدند. در شاهنامه ی فردوسی در بخش نبرد ایرانیان با خاقان چین، کلمات ترک و چینی به طور مرتب به جای هم به کار میروند. ختن در جاهای دیگر معادل چین است حتی اگر ختنی ها در اصل، خیتانهای مغول حاکم بر پکن بوده باشند که فامیل‌هایشان قراختانیان (ختنی های سیاه) همسایه ی دولت ترک خوارزم بوده اند. "خراسان" و "چین" از هم متمایز نبودند: خراسان یعنی "جایی که از آن خور آسد" (خورشید از آن بیرون می آید) تمام گستره ی پایان ناپذیر شرق را برای ساکنین شبه جزیره ی عربستان و عراقین نماینده بود. شاید برخورد چینیان با قتیبه ابن مسلم فاتح عرب هم انعکاسی از یک درگیری در حدود ری فعلی بوده باشد. تقسیم مفهوم چینی به دو مفهوم متضاد "هان" و "مغول" که با تاسیس سلسله ی مینگ و جنگ با فاتحان مغول، به محدود شدن چین به «چونگ فوآکوآ» انجامید، هنوز سردرگم کننده نبود. چون تاسیس ممالک محروسه ی قاجار (ایران حالیه) در میانه ی ترکستان و حکومت ترک عثمانی در آسیای صغیر امر خلق الساعه ای نیست.

فقط وجود ادبیات فارسی منسوب به آسیای مرکزی در هند مغولی کمی ابهام ایجاد میکند. این ادبیات را البته فارسیان عرفان مآبی که پس از شکست از مدل اسلام خشن عثمانی در ایران به هند گریخته و فرصت فرهنگسازی یافته اند، بر ساخته و به خاستگاه امپراطوران وقت هند یعنی آسیای مرکزی نسبت داده اند تا آنها را هرچه فارس گرا تر کنند. کسی نمیتوانست حضور ترکها و رهبران مغولشان از شرق تا انتهای سرزمین عجم را انکار کند. ولی میشد از این جشنواره ی ادبیات فارسی، میانپرده ای تازیک در پیش از یک امپراطوری نوپای مغولی بر ساخت.

اهمیت این موضوع را فقط فاتحان بعدی هند یعنی بریتانیایی ها فهمیدند و از آن برای جلوگیری از پیشرفت عثمانی در ایران که همسایه ی غربی هند بود، سود جستند. این کار، زیر نظر "سازمان سری شمال" انجام گرفت که از اتحاد "اردشیر جی (ریپورتر)" رئیس اینتلیجنت سرویس هند بریتانیایی در ایران با "لویی رابینو" سرکنسول بریتانیا در رشت، حاصل گردید. این سازمان در شمال ایران بخصوص رشت فعالیت میکرد که به دلیل قدرت روس ها در آنجا، محل اصلی چانه زنی روس ها و انگلیس ها بر سر ایران بود. از مهمترین عناصر این سازمان میتوان به کریم خان رشتی و برادرش سردار محیی،



■ اردشیر جی ریپورتر به همراه همسرش

"ادوارد براون" - همان شرقشناسی که تقیزاده، "نامه هایی از تبریز" را به او داد (؟) تا در لندن منتشر کند (!-) و "آن لمبتون"، اشاره کرد. "مدرسه ی علوم سیاسی" که این سازمان در 1899 در تهران ساخت و کسانی چون محمدعلی فروغی، سردار محیی و تقیزاده در آن تربیت شدند، مصدر آشنایی انقلابیون متجدد نوین ایران با متونی که از این به بعد مرجع تاریخ کشور هستند، به شمار می آید: «اردشیر در این مدرسه، تاریخ باستان درس میداد و مشیرالدوله ها، محمدعلی فروغی ها و ادیب السلطنه سمیعی ها نیز از آن درس تاریخ ایران دریافت میکردند تا در آینده برای رضاخان تاریخ بسازند.» (لویی رابینو، اردشیر ریپورتر و سازمان مخفی شمال: غلامرضا فروتن: دیپلمانی (شماره ی 10): آذر و دی 1398: ص 166)

مطابق این تاریخ، مغولها اشغالگر بودند و لابد با خونریزی زیاد، تمدن ایرانی را در خاستگاهش یا



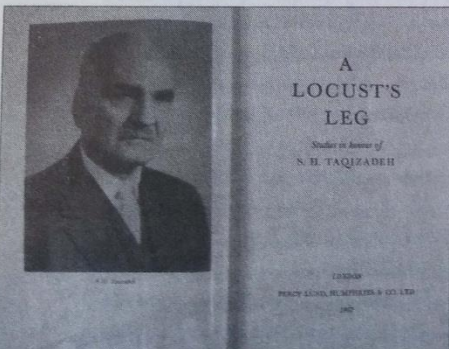
ادوارد براون



ناصرالدین شاه

براون برای تقی زاده و تربیت کاری جور کرد که فهرست نویسی نسخ خطی کتابخانه دانشگاه کمبریج بود و بی آنکه آن ها بدانند حقوق شان را شخصاً از جیبش پرداخت کرد. این بامعرفتی و بزرگ منشی و به قول خودمان لوطی گری براون واقعاً ستایش برانگیز است.

ناصرالدین شاه قاجار عملاً اداره حکومت کشور را به صدراعظم های خود سپرده بود و در یک سلطنت محدود به قدرت درباری ها، رجال سیاسی، زمینداران و خوانین، روحانیون و، به طور غیر مستقیم، به مردم، در عمل همچون پادشاهی مشروطه پادشاهی کرد. مظفرالدین شاه بدون مقاومتی خونین، فرمان مشروطه و قانون اساسی آن را امضاء کرد و محمدعلی شاه متمم آن را و دست آخر احمدشاه نیز به دلیل سن کم و انگیزه حفظ سلطنت، حتی از اختیارات قانونی خود در قانون اساسی مشروطه هم استفاده نمی کرد. با این حال، از نظر انقلابیون، آن ها پادشاهانی مستبد بودند که انقلابیون اولی را با تیر کشتند و سومی و چهارمی را خلع سلطنت کردند



والتر هنینگ



تصویر چهره تقی زاده بر صفحه نخست ارجنامه ای که ایران شناس بر جسته، پر و فسور والتر هنینگ، با عنوان «ران ملخ» در بزرگداشت مقام شامخ تقی زاده در ایران شناسی تهیه کرد و در سال ۱۹۶۲ در لندن به چاپ رساند. در این ارجنامه ایران شناسان بر جسته ای چون مری بویس، لویی ماسینیون، ولادیمیر مینورسکی، عباس زریاب خوئی، آرتور آربری، ویلهلم آیلس، هرلد بیلی، امیل بنونیست، احسان یارشاطر، محمد معین، آن لمبتون، ایلیا گرشویچ، والتر هینتس، دیوید نیل مکنزی، گئورگ مور گنستیرنه، فرانکس رزنتال، و ایرج افشار مقاله ارائه کرده اند.

به قول "سعید نفیسی" «سرزمین پاک نیاکانم» ریشه کن کرده بودند. حالا اگر قرار باشد مردم کشور جدید، بخواهند از میهنی که با همین تاریخسازی ها، از میانه ی انگلستان و روسیه و عثمانی فرصت بقا یافته، وفادار باشند، باید در هر دشمنی مغولهای قصاب را ببینند و آماده ی خونریزی در راه "میهن" باشند. کلمه ی میهن در فارسی، از ریشه ی کلمه ی "مذن" یا "مدینه" در سامی به معنی شهر است، اما از این پس، مفهوم قلمرو وسیعی را دارد که فرمانروای وقت، کدخدا یا "پدر" آن است. خونریزی فراوان در جنگ برای میهن که در منابعی همچون کمیک زیر — که قطعا مجله ی کیهان بچه ها الآن و در شرایط سیاسی حاضر، بیدلیل آن را منتشر نمیکند- تصادفا ابعاد غیرمنطقی پیدا نکرده است. ما همیشه از "آبیاری خاک میهن با خون خویش" سخن میگوییم: این همان مفهوم برآمدن درختان تناور از خون شهید یا خون قربانی است: درختانی که فاصله ی بین زمین و آسمان را پر میکنند و مفهومی عمیقا مذهبی دارند: بخصوص آن درختهایی که شیره ای قرمز رنگ تولید میکنند و در شمال کشور، در کنار هر کدامشان یک امامزاده برآمده است. گلهای سرخ مثل لاله و شقایق را چه میگویید و آن جمله ی معروف که "از خون شهید، لاله روییده"؟ اینها استعاره ی ادبی صرف نیستند بلکه عمیقا مذهبیاند. در سرتاسر دنیا، حاکمانی با این استعاره های مذهبی سنتی، برای خود مشروعیت تراشیده اند که اغلب به خود آن ادیان خیانت میکنند ولی به جای دین، حرف میهن را وسط می آورند شاید چون متوجه شده اند که خون طلب کردن خدا دیگر برای همه قابل قبول نیست. در ایران خودمان، اصلا حطبلبان درحالی از سر استیصال، به اسلام دموکراتیک برگشته اند که شرکای ثروتمند سابقشان اکنون، "سیاستنامه نویسی" را بهتر از فقه میدانند و میگویند در ایران بومی تر است چون سلطنت الهی ساسانیان نسبت به شورای خلافت هم قدیمی تر است و هم به مفهوم خلیفه الله بعدی نزدیکتر. سلطنت، نوعی خوندوستی سنتی است.

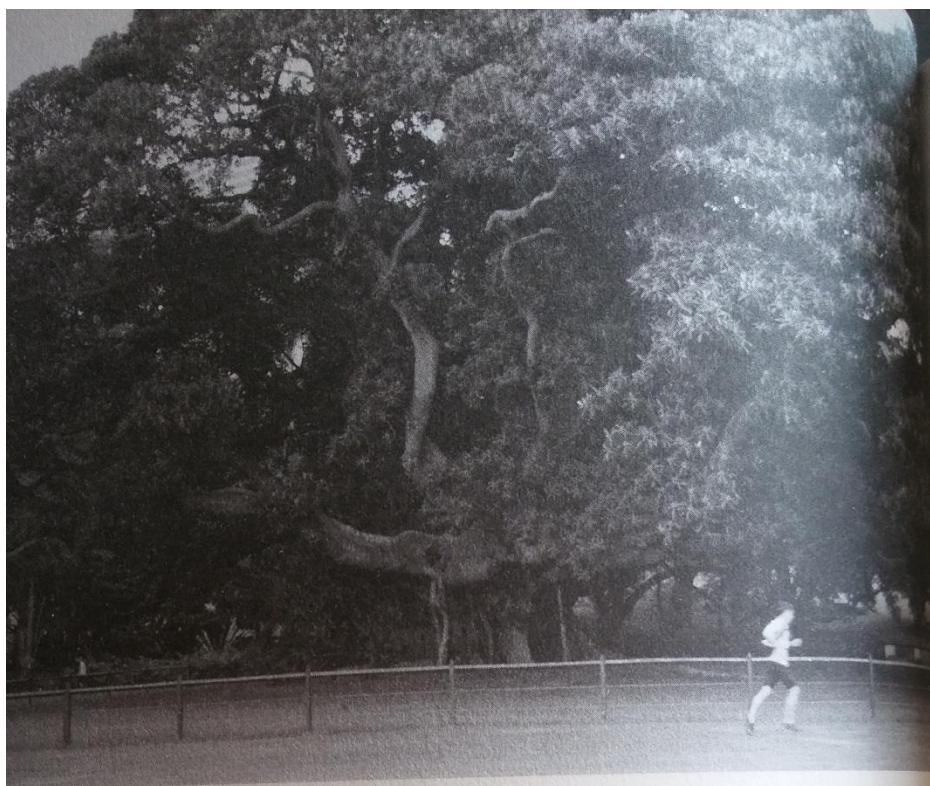


قلعه سمرقند

قهرمانان مقاومت (۵)

خودمانند که معلوم می‌شود که شاهان ایران از جمله قتل‌عام کرده‌اند
نمودارهای بر این مبنای که شاهان ایران از جمله قتل‌عام کرده‌اند
نمودارهای بر این مبنای که شاهان ایران از جمله قتل‌عام کرده‌اند
نمودارهای بر این مبنای که شاهان ایران از جمله قتل‌عام کرده‌اند





شبهه این درخت را در کیش دیده‌ایم. ولی عمر درخت سبز کیش حدود پانصد سال و دیدن شبیهش در این پارک کمی عجیب است. چطور در استرالیایی که قدمش حدود سیصد سال است، این درخت به بار آمده؟ یا اصلاً چند سال است که این بوتانیک‌گاردن در سیدنی احداث شده است؟

شاید مانند تکه‌های تخت جمشید که در موزهی لوور پاریس نگهداری می‌شود این درخت هم اصل و نسبش مال جای دیگری است. فقط نمی‌توانم تصور کنم چگونه هنگام جابجایی و مهاجرت از جایی به جایی دیگر می‌توان ریشه‌ها را هم با خود برد؟

از این همه زیبایی مبهوت‌کننده گیج و حیران هستیم. مانند زمانی، که به مهمانی شام دعوت شده‌ای و نمی‌دانی از میان غذاهای لذیذ و متنوع کدام را امتحان کنی. از هر غذایی می‌خوری و در آخر سیر که نشدی هیچ، از مخلوط شدن تیرامیسو و ران بره دل درد هم گرفته‌ای. با این استدلال به پیاده‌روی در این بهشت خاتمه می‌دهیم.

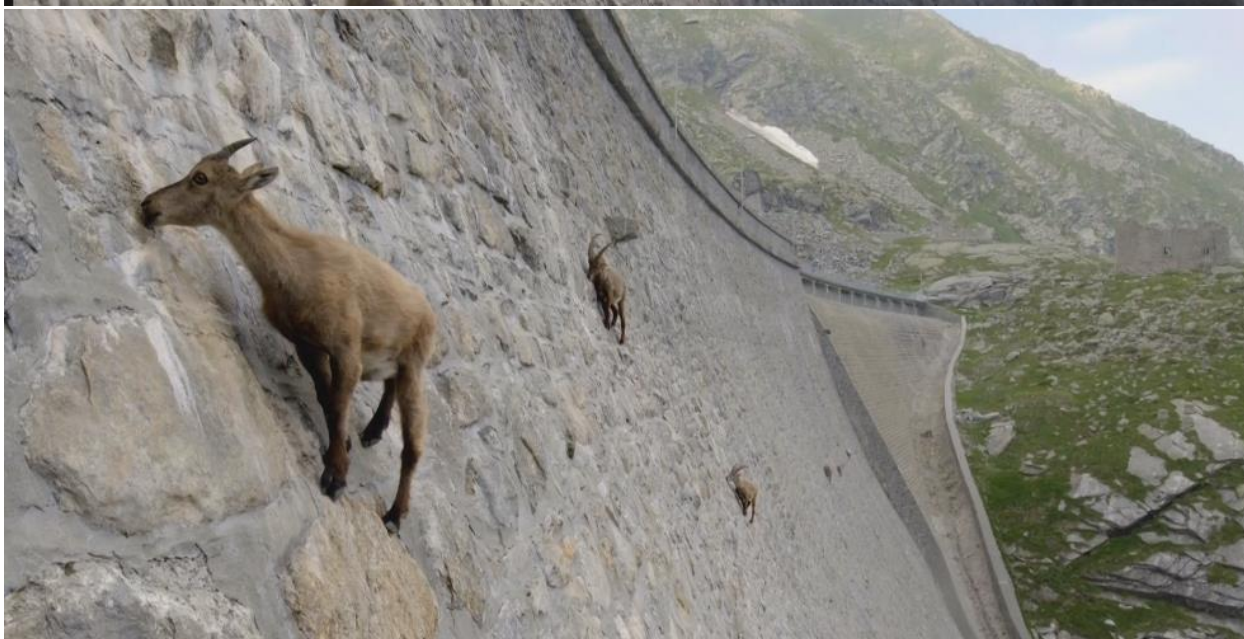
رد این خوندوستی در خاستگاه ما یعنی افریقای شرقی هنوز دیده میشود: ماسایی ها خاک سرخ‌رنگی که حاوی عنصر آهن است را از دره ای جمع آوری و با آن، رنگ سرخی تهیه میکنند که برای رنگ آمیزی صورت در مراسم مذهبی استفاده میشود و این مراسم حتما با خود نوشیدن خون را نیز به همراه





رنگ کردن صورت در مراسم ماسایی

دارد. امروزه ماسایی ها از خون گاو اهلی و زنده برای مراسم استفاده میکنند ولی احتمالاً در قدیم خون شکار استفاده میشده است. اجداد ما به خوبی میدانستند که خون شامل آهن حل شده در آب است. شاید حتی این را هم میدانستند که آب بهترین حلال است و بین آب و خون، کیفیت زندگی را جستجو میکردند. نام عربی خون یعنی "دم" در فارسی به معنی حیات است. کار با آهن مذاب برای آهنگری به اختراع حیات شبیه بود. چون آهن مذاب یادآور خون بود و به همین دلیل نزد بسیاری از بدویان، کاهنان از میان آهنگران برمیخاستند. نام "تموچین" بنیانگذار افسانه ای امپراطوری مغول، به معنی آهنگر است و هنوز هم در نزد بسیاری از مردم آلتایی، آهنگران از نسل خدای آسمانند. آهنگر هم وسایل کشاورزی و تولید زندگی را رقم میزد و هم سلاح های سرد و گرم را که جان میگرفتند. هر دو دسته، به خدمت گسترش امپراطوری ها و شکلگیری تمدن ما درآمدند و فکر ضرورت قربانی از همین دیدگاه بسیار بدوی ریشه گرفته است. گیاهان با داس درو میشوند تا مردم سیر شوند و جانوران و حتی انسانهای دیگر با سلاح کشته میشوند تا زندگی گروهی برگزیده از انسانها تداوم داشته باشند؛ پس چه بهتر که داس و سلاح هر دو آهنی و از جنس خون باشند؛ آن وقت میتوانیم مطمئن باشیم که تمدن رنگ خدا را به خود گرفته



حلالی آب به حدی است که بخشی از آن از دیوار سد عبور میکند و به ورای آن در بستر خشک رودخانه میرسد. نمک سنگ که در آب حل شده، با تبخیر آب در این سو بر دیوار نشست میکند. بزهای کوهی که نمک مورد نیاز خود را از لیسیدن سنگها تامین میکنند، گاه تا ارتفاع 50 متری سدها را در جستجوی نمک صعود میکنند. چون مسلما در سد نمک بیشتری میتوان یافت تا در سنگلاخ معمولی که نمک آن هم از حل شدن سنگ در آب شبنم صبحگاهی فراهم میشود.

است، چون خدا در این تعریف، حتی از تمدن هم کهنتر است.



در دهه ی 1850، دیوید لیوینگستون از صحرای کالاهاری گذشت و در کمال تعجب، واحه ای در میان صحرا کشف کرد که به دریایی از آب شباهت داشت. او دلتای اوکاونگو را کشف کرده بود: رودخانه ای





که به هیچ دریایی نمیریخت و برای خود خشک میشد ولی چون ایام پرآبیش مصادف با فصل خشکی بود، به حیات وحش عظیمی پناه داده بود. خاکی که آب با خودش می آورد، جزایر کوچکی ایجاد میکرد



که به تصرف درختان در می‌آمدند و با جابجاشدن دانه ی آنها توسط موربانه ها گسترش می یافتند. رشد



نی های پایپروس بین خشکی های حاصله میتواندست جریان آب را متوقف کند اما حرکت اسبهای آبی غولپیکر و خطرناک، با شکستن نی ها مانع این اتفاق میشد. لیوینگستون از بومیان پرسید این آب از کجا می آید؟ پاسخ رئیس قبیله این بود که در شمال، رئیس قبیله ای هرسال، مردی را میکشد و جسدش را به



آب می اندازد و با این کار، باعث سیل میشود. ارواح قربانیان، تاکنون به ارتشی برای سیلاب رودخانه تبدیل شده اند.

این موضوع ابدًا حقیقت نداشت. حجم عظیم آب دلتای اوکاونگو از بارانهای ارتفاعات انگولا تامین میشد. اما مردم بدوی عادت دارند علت وقوع پدیده های شکوهمند طبیعت که اغلب با مرگ انسانهایی همراهند، را قربانی خواستن خدایان بدانند و بعضی از آنها با انجام قربانی های انسانی یا حیوانی، امیدوار بودند خدایان از انجام وقایع، خیر برسانند. این افراد کم بودند ولی حتی آنهایی که چنین روشی را قبول نداشتند، مثل مردم مهمان نوازی که لیوینگستون در بوتسوانا با آنها برخورد کرد، این فکر را منطقی تلقی مینمودند. اما این فکر، تنها متعلق به تمدنهای ابتدایی نبود.

در شمال دلتا، رود چوبه مرز کشورهای بوتسوانا و نامیبیا را تشکیل میدهد. زمانی که لیوینگستون به عنوان نخستین اروپایی به این ناحیه وارد شد، مردم بومی حسن نیت او را درک کردند و به گرمی از او





پذیرایی نمودند. اما سفیدپوستانی که پس از لیوینگستون آمدند، اینچنین فکر نمی‌کردند. آنها با بیرحمی، مردم بومی را به بردگی و غارت گرفتند. لیوینگستون که شاهد این صحنه‌ها بود، دچار عذاب وجدان شد و برای الغای بردگی تلاش کرد تا این که در دهه ی 1870 تجارت برده در افریقا غیرقانونی شد. سفیدپوستان ثروتمند هنوز به این رودخانه می‌آیند تا حیات وحش منقرض شده را در ساحل بوتسوانایی و مردم بومی را در ساحل نامیبیایی آن ببینند. رودخانه حتی از انتقال بیماری‌های وحوش چرنده در این



سو، به دامهای اهلی در آن سو جلوگیری میکند. اما برای اروپایی های لم داده در کشتی های تفریحی، هردو ساحل مهمند. بخصوص منطقه ی زیر در سمت بوتسوانایی که گاهی شیرها در پشت درختهای آن برای جانوران کمین میگیرند و گردشگران میتوانند به کمک راهنما در زمان مناسب، آنها را ببینند.

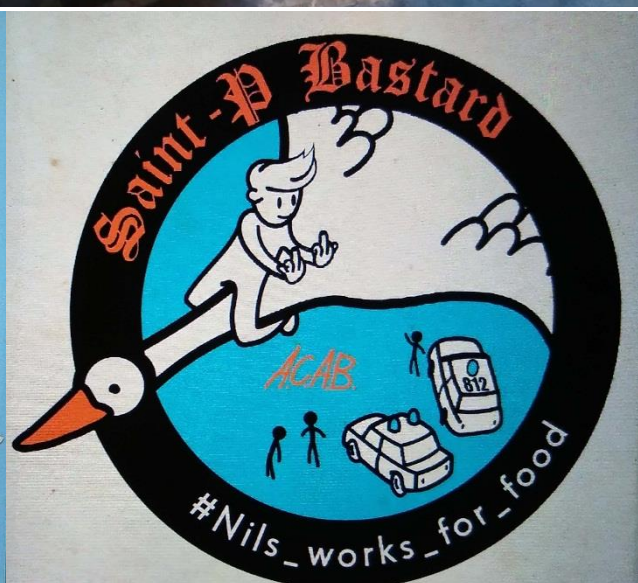
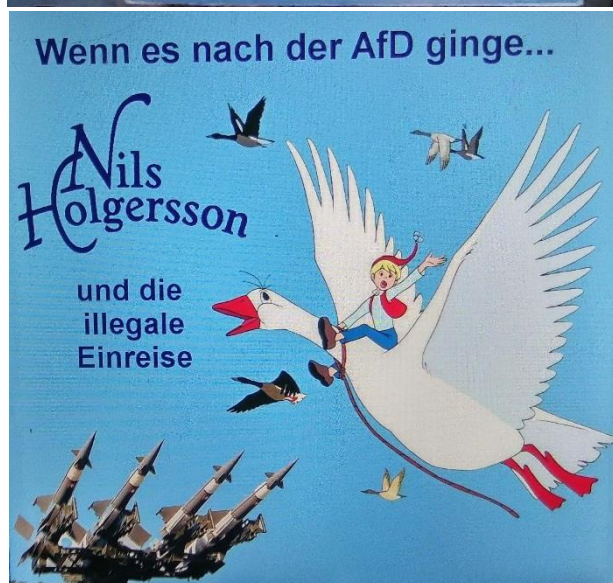
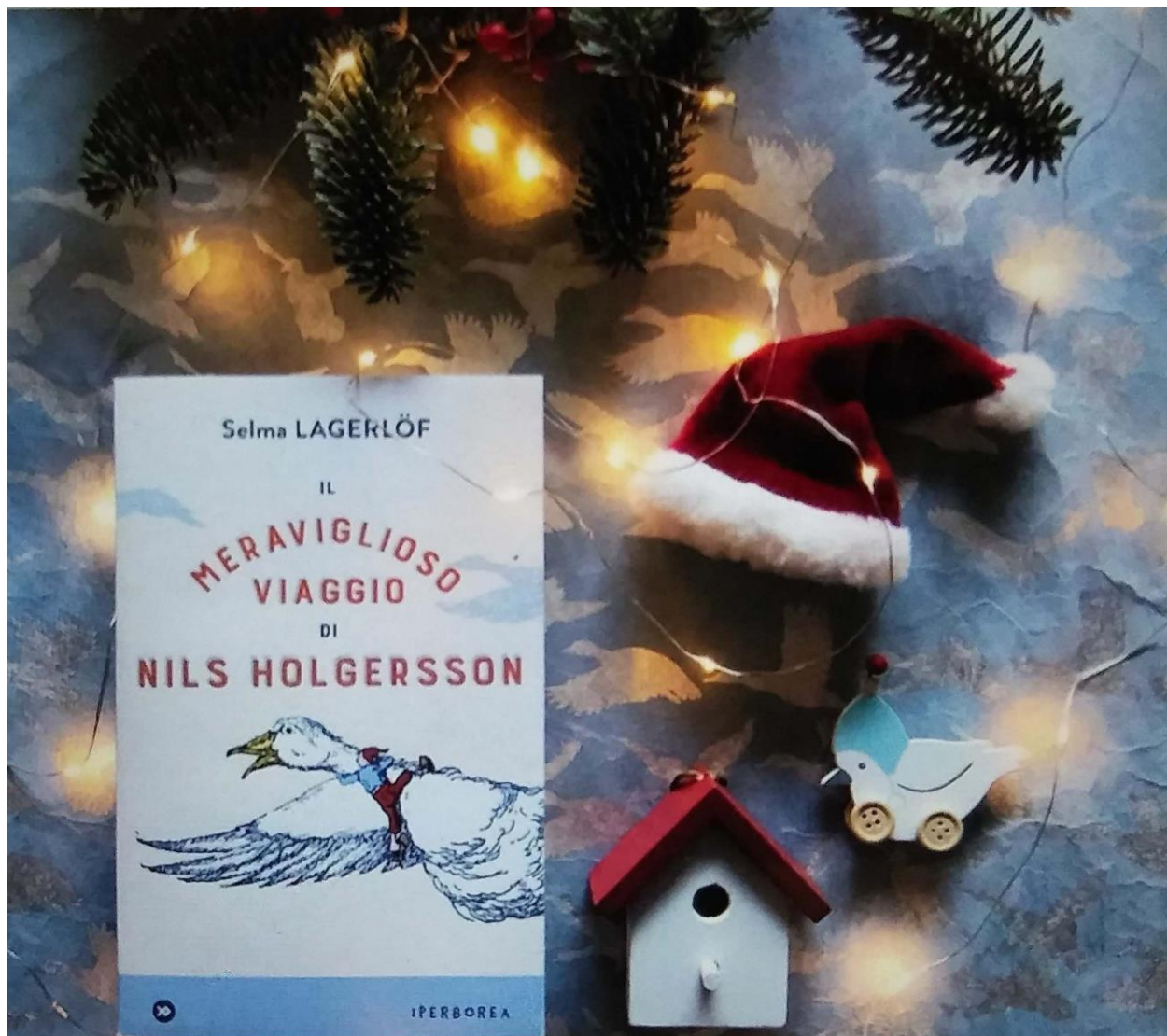


اگر اروپاییان دوست دارند اینجا به همین شکل بماند (حتی اگر شده فقط برای پول)، شاید به دلیل نوعی عذاب وجدان هم باشد. تمام تخریبها و جنایاتی که اروپا در افریقا و دیگر قاره ها کرد، با این فکر انجام شد که برای پیشرفت، دادن قربانی نیاز است. این همان فکر بدوی درباره ی خدایان بود اما این بار، نام



خدا به پیشرفت تبدیل شده بود؛ و جالب این که اربابان پیشرفت، با سربازانی پیش میرفتند که مایل بودند قربانی مسیح شوند؛ انگار هر ایزدی خوناشام باشد. البته خدا متناقض بود. جز در راه خودش قربانی را دوست نداشت. ولی وقتی اسمش پیشرفت شد، ارتباطات الکترونیکی را خلق کرد تا مردمان برای لحظات مختلف زندگیشان، چهره های گوناگون به خود بگیرند. اینطوری مردم با طیب خاطر، میتوانند یک لحظه موافق خدایشان باشند و یک لحظه فارغ از او. خدا به واسطه ی سازمانهای جاسوسی کنترل کننده ی ارتباطات، در همه جا آنها را میبیند و کاملاً هم قبولشان دارد. چون خودش این تجهیزات را در اختیار مردم و جاسوسانشان نهاده است. خدای سابق هم همینطوری بود: سیب را آفرید و بعد گفت نخور تا بهشتیان و جهنمیان از هم جدا شوند. موضوع این بود که وقتی این داستان را درباره اش ساخته بودند، هنوز قادر متعال نبود و همه چیز را نمیدانست. ولی آن موقع که علامه ی دهر شد، فقط میتواند الگوی حکومتهای خوناشام کنترل کننده ی رسانه های اجتماعی باشد. اکثر جوامع سنتی اینقدر موضوع را جدی نگرفته بودند. برای آنها، خدا فقط حافظ قراردادهای اجتماعی بود و مسئله، زندگی بود نه مرگ.

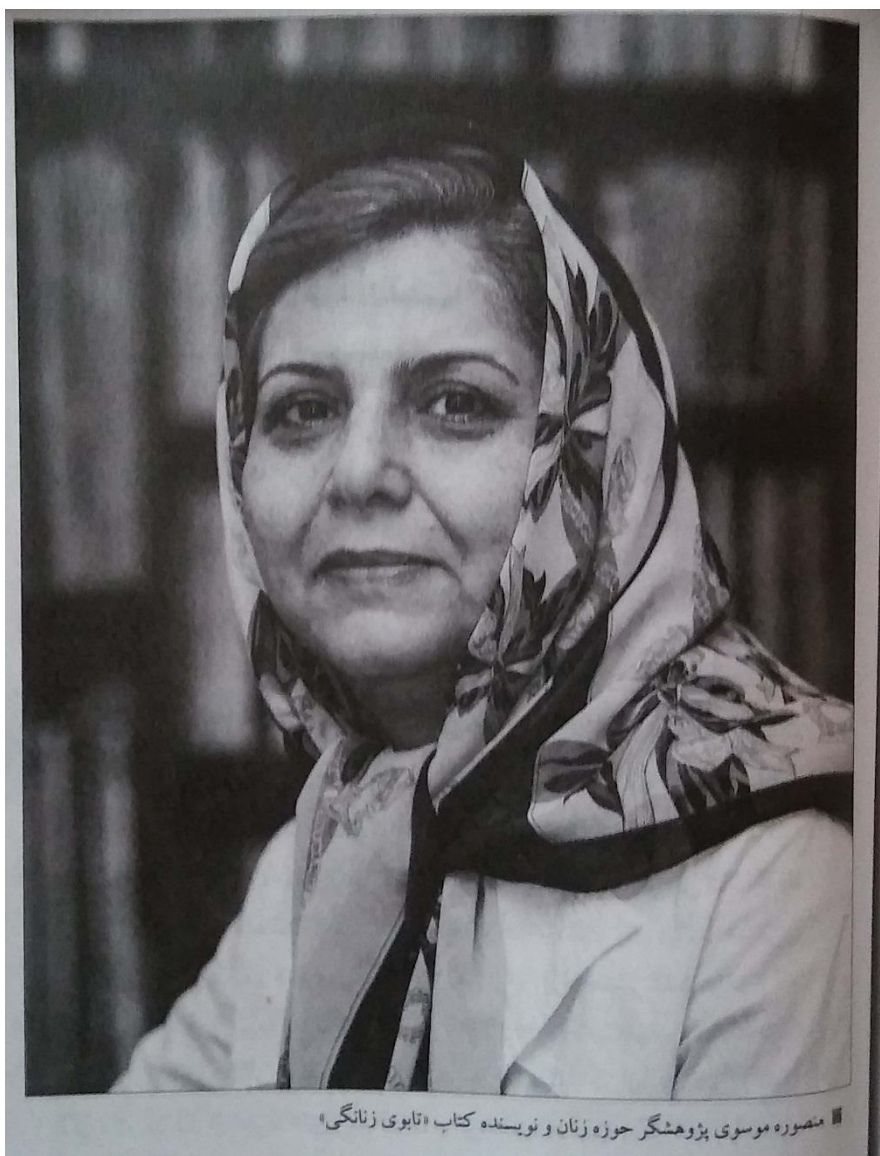






در دهه ی آخر حکومت پهلوی، در یکی از روستاهای اطراف آستانه ی اشرفیه، دختری به نام هاجر، به مرد جوانی دل باخت اما خانواده ی هاجر با ازدواج آنها مخالفت کردند. هاجر با نامزد خود گریخت و باعث سرشکستگی خانواده شد اما نامزد هاجر، به سرعت کشف کرد که دستگاه تناسلی هاجر ایرادی دارد که به دلیل آن، قادر به مجامعت نیست. جوان، بلافاصله از هاجر دل شست و علیرغم التماس های اشکبار هاجر، او را رها کرد و به زودی با یک دختر گالش ازدواج نمود. هاجر، چند سال آتی را با شرمساری در خانه ی پدرش گذراند تا این که حاج آقای پیری به خواستگاری او آمد. پدر هاجر از حاج آقا پرسید: «شما که حتما میدانید هاجر قادر به مجامعت و تولید مثل نیست. پس چرا میخواهید با او ازدواج کنید؟» حاج آقا پاسخ داد: «از من سنی گذشته است. فرزند و نوه دارم و برایم کافی است. فقط یک نفر را میخواهم که برایم آشیزی کند و خانه را مرتب کند و با من حرف بزند.» خانواده با ازدواج آنها موافقت کردند و هاجر به خانه ی حاج آقا رفت. حاج آقا با هاجر بسیار مهربان بود ولی یک روز که به خانه آمد، هاجر را گریان یافت. علت را پرسید و متوجه شد هاجر از این که نمیتواند بچه دار شود دلنگ است. پس عزم خود را جزم کرد و هاجر را به تهران برد و با خرج زیادی او را عمل کرد. مشکل هاجر برطرف شد و او به زودی فرزندی برای حاج آقا به دنیا آورد. تا این که یک روز که هاجر با کودکش برای خرید به آستانه آمده بود، نامزد سابق خود را دید. مرد به هاجر پیشنهاد داد از حاج آقا طلاق بگیرد و با او ازدواج کند. هاجر با شنیدن این پیشنهاد، همانجا وسط بازار، مرد را بلندبلند به باد فحش و ناسزا گرفت و آبروی او را برد. در اوایل انقلاب که مادرم در مدرسه ی آن روستا تدریس میکرد، فرزندان هاجر و نامزد سابقش هر دو به همان مدرسه می آمدند. لاجرم بعضی اوقات همسر نامزد سابق هاجر که زن نامرتبی بود را میدید. همکاران میگفتند شوهر این زن از او راضی نیست.

داستان هاجر، از آن نوع داستانهای مکرری است که احتمالا همه ی ما مانند آن را شنیده ایم. این نوع تجربیات، مصداق صحبتهای اخیر خانم "منصوره موسوی" پژوهشگر حوزه ی زنان، در گفتگو با شماره ی دهم مجله ی دیلمان است وقتی که عشق را البته فقط برای زنان در جامعه ی سنتی، تنها در



منصوره موسوی پژوهشگر حوزه زنان و نویسنده کتاب «تابوی زنانگی»

چارچوب انجام وظیفه تعریف میکند: «در گذشته... ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، زنان و مردان را به سمتی میبرد که تشکیل خانواده و فرزندآوری را به عنوان یک وظیفه‌ی اجتماعی و سیاسی قلمداد کنند تا این که هدفشان از تشکیل خانواده برطرف کردن نیازهای جنسیشان باشد. بحث بهداشت و مرگ و میر ناشی از بیماری‌های واگیردار، جنگها، و حوادث طبیعی را هم که به آن اضافه کنیم، تعداد بسیاری از این کودکان و گاه مادران، در سالهای اول تولد یا بعدتر میمردند و میزان امید به زندگی بسیار پایین بود. طبیعتاً فضا و جایی برای لذت جنسی برای زنان باقی نمیماند... حتی تغییر ابژه‌های جنسی از زن به مرد در بخش‌هایی از ادبیات و تاریخ ما حکایت از چنین ماجرای دارد.» (ص 363) حوزه‌ی قوانین شکل گرفته در این نظام فرهنگی، البته دقیقاً یک بحث دینی نیست، قراردادی اجتماعی است: «به گمان انسانشناسی مانند اشتراوس، زنا با محارم در همه‌ی فرهنگها پذیرفته نیست و این امری جهانشمول است. ببینید پس لزوماً امر مذهبی نیست بلکه یک امر فرهنگی و اجتماعی است که مذهب هم با آن تداخل دارد.» (ص 365) یعنی مذهب روی موج قبلی سوار میشود و با اعمال قانون درباره‌ی این که مثلاً

افراد جامعه در چه سنی ازدواج کنند، مرد چند همسر اختیار کند، مجازات زنا چه باشد... خود را صاحب اختیار امر فرهنگ نشان میدهد. بعد از گذشت چند نسل که قوانین خودبخود اجرا شدند، آنها کاملاً امر مذهبی و دیکته شده توسط مذهب شناخته میشوند و دلیل اجرای اجتماعی آنها به فراموشی سپرده میشود، بنابراین به محض این که بخشی از موانع عینی در مقابل کامجویی از بین برود، قوانین شکسته میشوند. امری که به گفته ی خانم موسوی، با ظهور قرص های ضدبارداری، در مسئله ی لذتجویی زنان محقق شد. چون تجربه ها فراموش شده بودند و فقط قوانین مذهبی باقی مانده بودند.

اخیراً "ای بی سی" امریکا برنامه ای تدارک دیده بود درباره ی خانم سی و چند ساله ای که فرزندخوانده بود و با تکنیکهای ژنتیکی، به دنبال پدر و مادرش میگشت. او نه تنها پدر و دوبرادر خود را بلکه سه خواهر به مانند خودش پیدا کرد که حتی پدر هم از وجودشان خبر نداشت. مادر آنها، بعد از به دنیا آوردن دو پسر خانواده، حاملگی های بعدی را حتی از شوهرش پنهان کرده بود. بدن او حاملگی را نشان نمیداد و کسی متوجه حامله بودن او نمیشد. اما عجیب این که علیرغم وجود علایم حاملگی، خودش هم تا لحظه ی آخر، حاملگی خود را انکار میکرد و پس از زایمان، نوزاد را به پرورشگاه میداد. سرانجام در پنجمین و آخرین حاملگی، موقع به دنیا آوردن سر خود یک نوزاد پسر، جان داد و پدر غمگین که نمیدانست او چرا چنین کرده، حتی نفهمید او قبلاً چهار بار دیگر هم این کار را کرده است. کاری که این خانم کرده بود، ناشی از ضایعه ای روانی است که از هر 400 زن یکی دچارش است و آن، انکار حاملگی نامیده میشود. این زنان، اکثراً فرزندان سرراهی بوده اند و به خاطر تولد خود، احساس گناه میکنند و به همین دلیل، از به دنیا آوردن فرزند، ابا دارند. بسیار پیش آمده که در فرزندخوانده ها، ضایعه ای روانی شدید به خشونت های مرگبار تبدیل شده اند و صفحه ی حوادث روزنامه ها از این اخبار پر است. درحالیکه ممکن است خاطیان خواهر و برادرهای سالم و سربراهی داشته باشند ولی وقایع رخ داده برای بدنام بودن همه ی زنازاده ها کافی بوده است.

ماری در آستین

وقتی پلیس به خانه بلیم ها رسید با صحنه هولناکی مواجه شد. خانم و آقای بلیم غرق خون روی زمین افتاده بودند. آنستونی و کریس از همان نوزادی به خانواده بولدار بلیم سپرده شدند. این دو فرزندخوانده خوب و آرامی در کنار خانواده جدیدشان می گذرانند تا سال ۲۰۱۳ که سر و کله مادر واقعی شان پیدا شد. کابلی در نوجوانی این دو پسر را یاردار شده بود و چون از عهده نگهداری شان برنمی آمد آن ها را به خانواده بلیم سپرد ولی کویی کابلی از این کار راضی نبود چون تصمیم گرفت پسرهایش را پیدا کرده و با آن ها ارتباط برقرار کند. در سال ۲۰۱۳ او بالاخره از طریق فیسبوک کریس را پیدا کرد و با او طرح دوستی ریخت. آن ها رفت و آمده با هم صمیمی تر شدند و کریس از این که مادر واقعی اش را یافته بود بسیار خوشحال بود. کریس مدام از زندگی با خانواده بلیم شکایت می کرد و می گفت احساس می کنم آن ها آنستونی را بیشتر از من دوست دارند. کابلی بدون هیچ تحقیقی حرف های او را تایید می کرد تا دلتش را به دست بیاورد. کابلی بعد از رها کردن بچه هایش همچنان به زندگی بی بند و بار خود ادامه می داد و به فقر شدیدی دست و پا می زد و وقتی فهمید بلیم ها وصیت کرده اند تمام اموال شان بعد از مرگ به دو پسرشان برسد تصمیم گرفت نقشه ای بکشد که با آن هم بچه هایش را بر گرداند و هم پول بلیم ها را صاحب شود. یک تیر با دو نشان او شروع کرد به خام کردن کریس و بالاخره یک شب نقشه اش را با او در میان گذاشت اما چیزی که کابلی نمی دانست این بود که کریس نوجوانی هیجان زده و خشمگین است و به جای عمل کردن به نقشه مادر شیطانش یک اسلحه برمی دارد و به سر پدر و مادرش شلیک می کند. در انتها آنچه نصیب پسر و مادر شد زندان به جرم قتل بود.



شبیخون ترسناک

تا کر پسر بود که به همراه ایزابل، سالوادور و تیر به فرزندخواندگی پذیرفته شده بود. سه بچه دیگر سر به راه بودند و عاشق پدر و مادرشان رزماری و رابرت سیرینگو اما تا کر سر سازگاری نداشت. در آوریل ۲۰۱۲ تا کر که مدتی بود به مواد مخدر اعتیاد پیدا کرده بود همراهِ دوستانش میشل مفارز و یادی ماری جوانا کشیدند اما انگار هنوز به ماده مخدر بیشتری احتیاج داشتند پس تصمیم گرفت پولشکی وارد خانه تا کر شود و پول بفروشد. رزماری، مادر خوانده تا کر از سر و صدا بدیدار شد و تا کر را گیر انداخت و بعد با عصبانیت شروع به مشاخره با او کرد. بقیه اعضای خانواده هم بیدار شدند و در کوری بالا گرفت. سالوادور تصمیم گرفت به دفاع از خانواده اش برآورد. او تفنگی ساجمه ای برداشت و تا کر را تهدید کرد ولی او با چوب بسمالی که به زور از دست ایزابل قاچیده بود به خانواده اش حمله کرد و آن ها را به شدت زد. میشل هم به او کمک می کرد وقتی همه زخمی نقش زمین شدند تا کر متوجه شد خبری از برادر کوچکش نتر نیست می خواست او را هم برزد و بعد از جستجو تیر را زیر سیر اشتر خفه پیدا کرد در حالی که تفنگ داشتند بود. او به پلیس خبر داده بود. تا کر و میشل ترسیدند و فرار کردند. پلیس خانواده را به بیمارستان رساند. رابرت نجات پیدا نکرد و رزماری و ایزابل به شدت آسیب دیدند. در نهایت پلیس تا کر و میشل را گیر انداخت و به جرم حمله وحشیانه منجر به قتل به حبس ابد محکوم کرد.

کارخانه هیولاسازی

موسی کابلی از سه بچه ماری معتاد و روان پریش بود. مادرش او را اندام تنک می زد و موسای خرده سال همیشه در بیمارستان بستری بود. کسی اطمینانی نمی داد او چطور رنجی شده چون فقیر بود. موسی برای سیر کردن شکم خواهر و برادرش زاله گردی می کرد و ترنگی از همین روزها پلیس او را نیمه رهنه در میان زاله ها یافت و به پناهخانه محمول داد. او تا شش سالگی آن جا بود و رفتارهای خشن و ویرانگرش از خودش نشان می داد. مسئولان پرورشگاه از دستش کلافه بودند و وقتی روزی او را به ترنگی از کالیفرنیا برای سیرپرستی اش فرجاست دادند بلافاصله پذیرفته شدند. روز شغنی مشاورهای درمانی به بی حالان ها بود و رابرت از فرجاست دانند بلافاصله پذیرفته شدند. موسی هر چند هم که بد شکل گرفته باشد آن ها می توانستند فرستادن او را به شش بود. آن ها مطمئن بودند شخصیت روح یک حیوان را در پناه کودک بی نباشن جا گذاشته بود. در ۱۵ سالگی موسی به جرم کشیدن ماری جوانا اخراج شد و همین روز را به شدت عصبانی کرد. آن ها با هم جر و بحث شدیدی کردند و همین فتنه ختم موسی را روشن کرد. او مادر خوانده اش را خفه کرد و بعد در کمین نشست تا رابرت برگردد خانه و او را هم با کیسه پلاستیکی از پا آورد و جنازه را در ماشین شان گذاشت و آتش زد اما پلیس را پیش از کشف کرد و او را به ۲۵ سال حبس محکوم کرد.

به خوبی خاطرم هست که در دوره ی دبیرستان، در درس تاریخ، وقتی صحبت از بدبودن تصمیم شاه برای اعطای حق رای به زنان در انقلاب سفید شده بود، یکی از دوستان پرسید : «پس چرا الان زنان







حق رای دارند؟» پاسخی که معلمان به این سوال داد، این بود که در آن زمان، انتخابات، مقوله ای کاملاً فرمایشی بود و هیچ آزادی سیاسی وجود نداشت. وقتی مردان آزاد نبودند، چه دلیلی برای آزاد بودن زنان میتوانست وجود داشته باشد؟ هرکسی که در آن زمان میزیست، مسلماً مظنون میشد که هدف

از این نمایش، آسان شدن فساد در جامعه است. سالها پس از شنیدن این استدلال، اکنون میبینیم که حکومت اسلامی علیرغم اعتماد بنفسش برای اعطای آزادی های حتی بیشتر به زنان با اتکا به اعتبار مذهب،



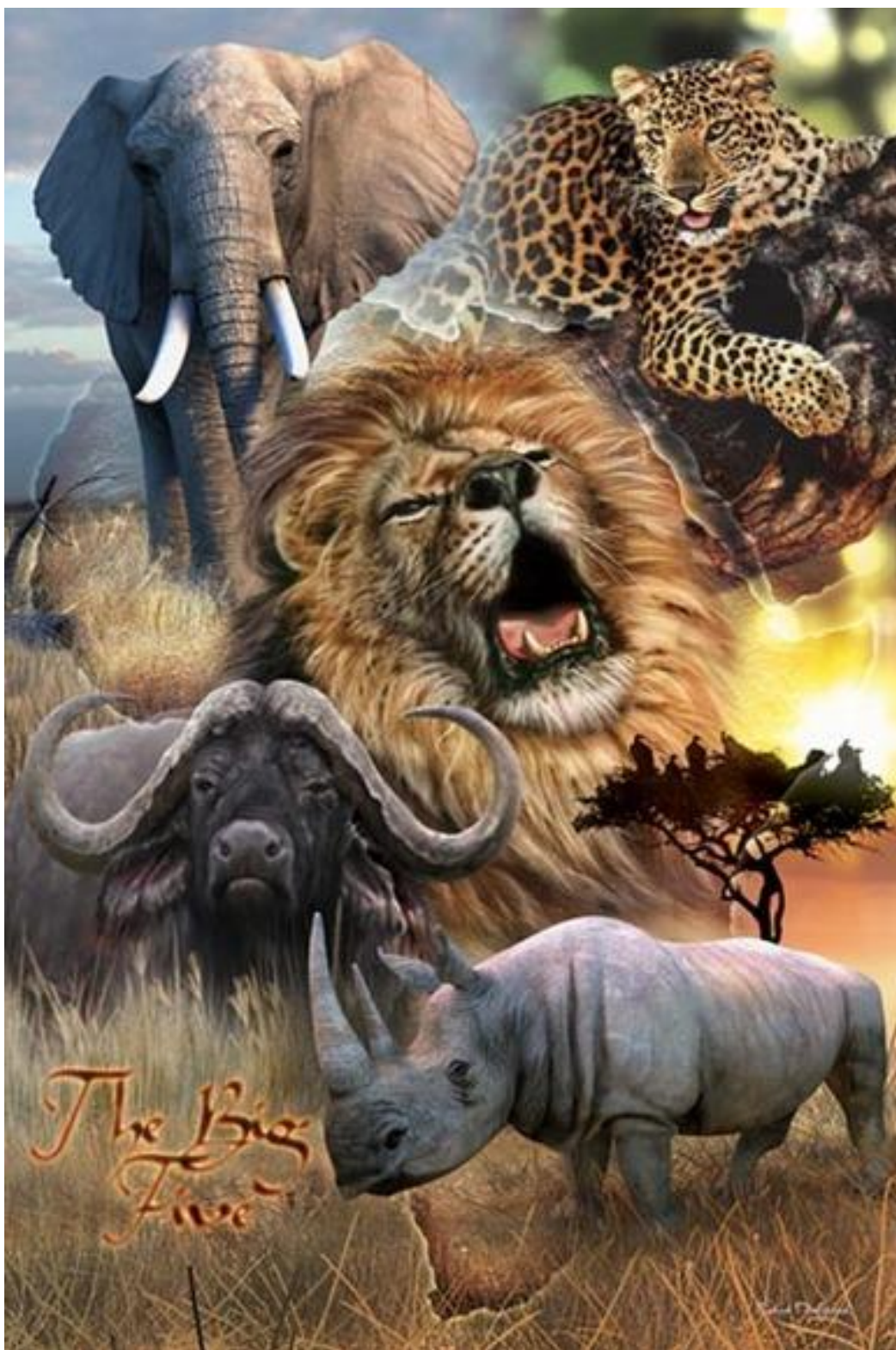
نتوانست جلو وقوع فساد را بگیرد چون نادانسته ماندن دلیل قراردادهای اجتماعی پشت ظاهر معجزه آمیز و غیر علمی افسانه های مذهبی، از دلایل عمده ی فروپاشی نظم اجتماعی است. شاید شهر سراسر آبی رنگ "شفشاون" در مراکش، استعاره ای از بلایی که بر سر جهان آمده، باشد. پس از فتح اندلس توسط مسیحیان، یهودیانی که از آزار مسیحیان به شمال آفریقا پناه میبردند، به این شهر آمدند و چون در



فرهنگ یهود، آبی به دلیل رنگ آسمانیش، نماد خداوند بود، دیوارهای محله ی خود را آبی رنگ کردند. به زودی شایع شد که محله های یهودیان در شهر، کمتر مریضی به خود میبینند و شاید به این خاطر باشد که مگس در آنجا کم است گویی که مگس ها از رنگ آبی بدشان می آید. در نتیجه بقیه ی محله ها هم دیوارهای خود را آبی رنگ کردند اما تداوم آبی شدن شهر تا امروز، برای جلب توریسم است و شاید باورتان نشود: این توریست ها برای کسب و استعمال حشیش و ماری جوآنا به اینجا می آیند؛ چون اینجا از بزرگترین کشتگاه های شاهدانه است و دولت هم مقابله ای با آن نمیکند: سرزمین افیون به رنگ خدا.

جنبه ی تمثیلی این حقیقت، توسط افریقاییان که بیش از تعقل با احساسشان میزیند، با قرار دادن گاومیش افریقایی در میان تجسمات حیوانی "بزرگ پنجگانه" منظم شده است. این چهارپای هولناک در مقابل دیگر جانوران لیست یعنی شیر، فیل، کرگدن و پلنگ، چندان اشرافی به نظر نمیرسد. اهمیت او در این است که تنها مشابه وحشی گاوه های اهلی زبو در مناطق مربوطه است. گاوه های زبو پایه های اقتصاد و معیشت مردم این نواحیند. مردمان ماسایی معتقدند زمانی که آسمان از زمین جدا شد، خداوند این گاوها را از آسمان به زمین فرستاد تا صلح در زمین برقرار شود. خشونت بیرحمانه و غیرمنطقی گاومیش افریقایی، نقطه ی مقابل مفهوم صلح آمیز زبو ها است و به نوعی تحت کنترل آمدن غریزه را میرساند. شاید اجداد ما هنگام رسم دیوارنگاره های غارهای شمال اسپانیا نیز از ترسیم گاوه های وحشی (بیسون ها و اوروکس ها) چنین احساسی داشتند. البته این مطلب را بیش از همه پیکاسو دریافت. او با توجه به سابقه ی گاوبازی در اسپانیا، از میان تمام آن حیوانات غارنگاره، بیشتر با گاوها ارتباط برقرار میکرد.





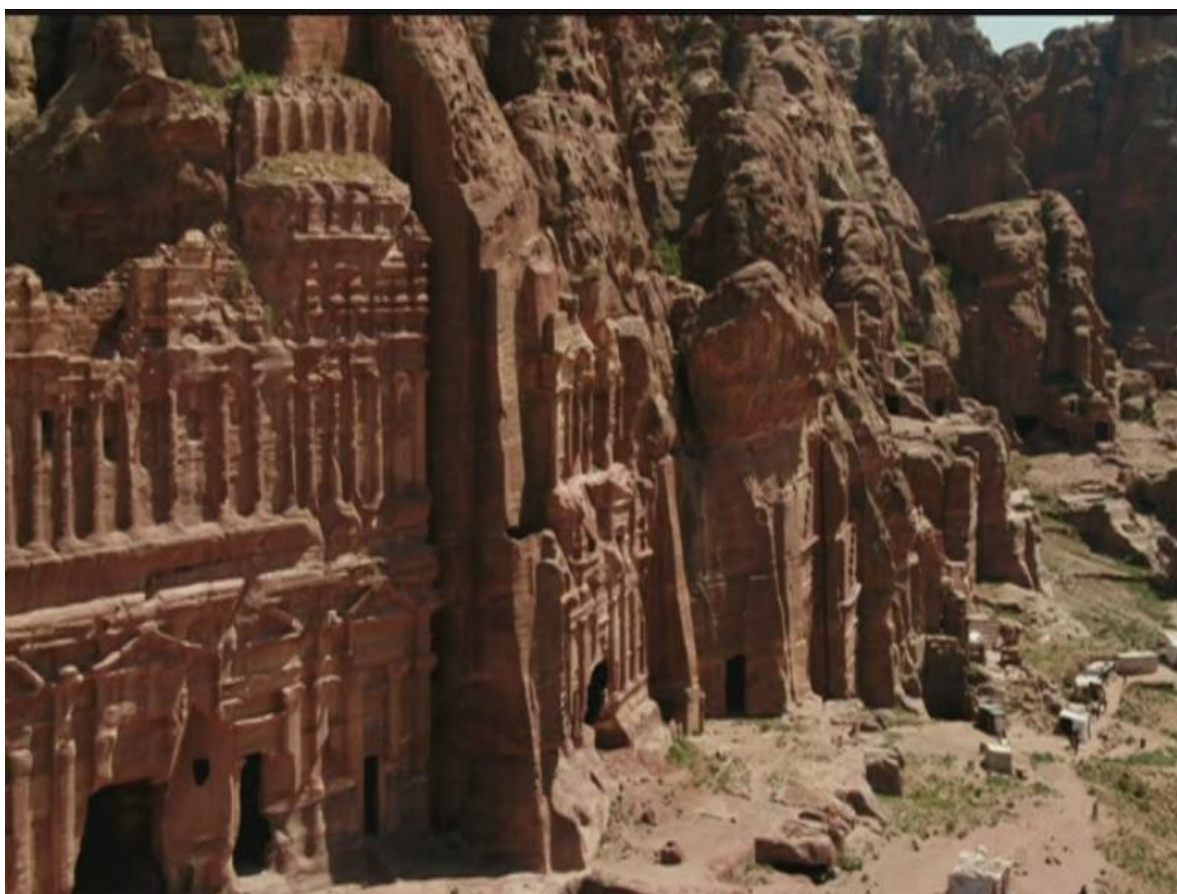
پیکاسو که تحت تأمین مخارج زندگیش توسط خاندان "الدبوراندیدی"، میتوانست با غریزی زیستن، نقاشی های غریزی تولید کند، چندین پرده نقاشی از گاوها در حالتهای مختلف کشید و در هرکدام، یک جنبه از وجود خودش را برجسته نمود.



پیکاسو و گاوهایش

بعد مذهبی این احساس، بیگمان در امپراطوری نبطی ها به پایتختی پطرا در اردن متولد شد. نبطی ها بر تنها رویشگاه های "مر" و "کندر" در جهان حکومت میکردند و نظر به استقبال مردمان از عود به عنوان یک پدیده ی مهم مذهبی بخصوص در وداع با مردگان، تجارت جهانی عود از پطرا، سلیقه های مذهبی را به همراه هنر نقاشی و پیکرتراشی از غرب تا شرق دور، گسترش داد. نبطی های چادرنشین که یک نوع غارتراشی اولیه را به معماری شکوهمند ارتقا داده بودند، هرکاری برای جذابتر کردن ظاهر کشور برای کشاندن تجار و جهانگردان به آنجا میکردند از جمله تبدیل کردن صحرا به باغستان با استفاده از آبراهه های مصنوعی. این، خودبخود به معنی ورود آیین های کشاورزی به همراه گیاهان به امپراطوری بود.

بدین ترتیب، کیش اتارگاتیس الهه ی زمین، از سوریه ی شمالی و حدود حلب به "خرابه التنور" در قلمرو نبطیه آورده شد و او در آنجا با خدای بومی به نام "بعل شمین" (یعنی فرمانروای آسمان) زوج شد. این کیش سپس در پطرا پذیرفته شد و از آنجا به دیگر نواحی امپراطوری چون وادی الروم و الحجر گسترش یافت. بعل شمین خدایی ادومی بود که نبطیان او را "نو شری" میخواندند ولی در حالت خاصش در کیش اتارگاتیس، "القوس" خوانده میشد. مجسمه های اتارگاتیس در نبطیه با شیرها همراهند و یا عقابی بر بالای سر دارند و بنابراین فیگور خاص اتارگاتیس در نگاره های الحضر (شمال عراق) را به یاد می آورند که بر تختی شیرنشان نشسته و عقابی بر بالای سر دارد. حیوان بعل شمین در مقابل، گاو نر بود. نبطی ها، اتارگاتیس را "اللات" نامیدند و او را با انار و میوه های دیگر و بخصوص با شراب انگور مرتبط کردند. از دید نبطی ها، اتارگاتیس، الهه ی سبزیجات، الهه ی محافظ، الهه ی ماهی و ش و





Allat-hatra



The Atargatis Panel displayed at The Amman Citadel Museum



نیز الهه ی دایره البروج بود:

“an artistic, mythological an doucumentary study of atargatis panel from et-tannur, Jordan”: eyad almesry, fadi balaawi, yahya alshawabkeh: acta ant.hung: 57: 2017: 515-534



غارسازه ای در پترا مزین به تصاویر گیاه انگور که ظاهرا باید معبدی بوده باشد و برخی ردی از دیونیسوس در آن میجویند.

مخلوط شیر و عقاب در شیر بالداری که از نمادهای مهم مسیحی است و به طرز تناقض آمیزی در کتاب دانیال، نماد امپراطوری بابل است، متجلی شده است. این نماد بعداً مجدداً به شیر انگلستان و عقاب امریکا تجزیه میشود. اما ارتباطش با گاو، زنده تر از همه جا در هند و آیین های شیوا-شاکتی یافت





میشود. لینگام شیوا، با سنگ گرد نوشری مرتبط است. تجسم شیوا، به مانند نوشری، یک گاو، و مرکب همسرش پرواتی به مانند اتارگاتیس، یک شیر است. بخش گمشده ی این قصه، در قصه ی هندی دیگر کشته شدن "مهی اسورا" ی دیو که خدای گاومیش است، به دست الهه دورگا و شیر او است که به طرز جالبی سالگرد آن را "دوسرا" نامیده و به پاس پیروزی خیر بر شر جشن میگیرند. همتای این قصه در



شیوانیسم، قطعاً تمثال "کالی" الهه‌ی سیاه و وحشتناک است که با گردنبندی از سرها و دستهای بریده، بر جسد شیوا میرقصد. کالی، در عربستان مطابق "اللات" (لیله) یعنی شب است. فرم مثبت اتارگاتیس یعنی "العزی" در هند به صورت "اوشاس" الهه‌ی سپیده دم یافت میشود:

"is petra an ancient shiva temple?": bibhu dev misra: viewzone magazine



الهی زمین، تجسمی از خواسته های مادی بشر است و گاو تجسمی از غریزی بودن بشر. پس، کشته شدن گاو به دست شیر، تنها میتواند به معنی زجرآور بودن زیست منحصرأ مادی برای بشر باشد. سرنوشت سرزمین پطرا، این ایده را جاودانتر نیز نمود. پطرا که این فلسفه را در جهان گسترش داد، درنهایت در اثر وقوع چند زمین لرزه و انتقال شاهراه تجاری از آنجا به حدود پالمیرا (تدمر) متروک شد و خودش به گاوی تبدیل شد که به دست شیر دریده شد. داستان تمدنش، زمینه ی قصه های غارآراییان عاد و ثمود شد که بین دورانهای نوح و ابراهیم، تمدنهای عظیم بر ساختند ولی در اثر تجملگرایی و نافرمانی از پیامبران خدا، نابود شدند. در یگانه قطب باقی مانده ی تمدن یعنی بابل، تصویر شیر جاودانه شد و همیشه ترس از مجازات خدا بالای سر مردمان باقی ماند. نبطی های کوچنده به عراق جنوبی، خود را بنی لخم یعنی فرزندان شیر نامیدند و تمدن حیره را در آنجا تاسیس نمودند. حیره به معنی سرگردانی است. از قضا مطابق نظر تورات، بابل هم از "بل بل" به معنی سرگردانی ناشی از نامفهومی زبان می آید. و عجیب اینجا است که پرنده ای که ما در فارسی "زندواف" (آواز باف) میخواندیم، در عربی بلبل (از همان ریشه ی بل بل) خوانده شده و با این حال میگویند با آوازش قصه های نامفهوم میگوید و برای همین است که در فارسی به "هزارستان" (گوینده ی داستانهای بسیار) ملقب شده است. در قدیم، داستانها با موسیقی درآمیخته بودند و بیشتر مفهومی سحرانگیز و جادوآسا داشتند تا تعقل صرف. تعقل



سرستونها ی فروریخته ی فیل در پطرا که اکنون خرطومها و عاجهایشان را تنها میتوانیم تجسم کنیم.

تنها در قلمروی جنون انگیز و احساسی صورت می‌گرفت و هنر به همین معنی بود. در فارسی هنر (هو+نر) یعنی صاحب امر ناپیدا یا خدایی. فکر هنری درست مثل خداوند، نامرئی است. اما مذهب با مجسم کردن خداوند در قالب حاکم زمینی، تفکر را نابود کرد. مذهب را معمولاً به معنی دین برداشت می‌کنیم. اما مذهب با دین فرق می‌کند. دین یعنی دانش و بینش؛ و مذهب یعنی مسیر رفتن. هر رفتنی لزوماً با دانش همراه نیست.

بنابر روایات اسلامی، مفهوم خدایی حاکم با سومین جانشین پیامبر یعنی عثمان ظهور می‌کند. اولین حکمران پس از محمد یعنی ابوبکر، خود را خلیفه الرسول یعنی جانشین پیامبر می‌خواند و جانشین بعدی یعنی عمر، خود را امیرالمومنین یعنی فرمانروای مردم باایمان می‌نامید. اما عثمان که به دلیل عدول از مسیر حکمرانی عادلانه مورد انتقاد مردم بود، برای خود، پشتوانه‌ای الهی جور کرد و خود را "خلیفه الله" یعنی جانشین خدا نامید و این مفهوم توسط فامیل‌های عثمان یعنی بنی امیه که بعداً به قدرت رسیدند، جاودانه شد. این داستان توسط کتیبه‌های عربی موجود تایید نمی‌شود چون در این کتیبه‌ها، حکمرانان عرب همواره خود را امیرالمومنین و نه خلیفه خوانده‌اند. اما این داستان، از بعد میتولوژیک، حائز مذاقه است. فلکر پپ، پیامبر و سه جانشینش را با چهار فصل سال مقایسه کرده است. در این تشبیه، عثمان معادل زمستان می‌شود. فرمانروای قبلی یعنی عمر، نامش دگرگونی از "امیر" یا "آمورو" به معنی فرمانده است چون بزرگترین و منکوب‌کننده‌ترین لشکرکشی‌ها در اسلام، به او منسوب است. تطابقش با پاییز، امر مهمی است. از دید عراقی‌ها، پاییز فصل بادهای مسموم‌کننده و بیماری‌زا و ایام شادی خزانگان و گزندگان صحرا است و از اینرو است که نماد این فصل، عقرب است و صورت فلکی مربوطه‌اش هم عقرب ترسیم شده است. عمر، نماد تازیانه و خشم الهی است و عثمان، نماد جهان پس از او که در ترس از نیروهای موهوم و بلایای بازگردنده فرو رفته است. توضیح ادامه‌ی مطلب از قول منابع اسلامی دشوار است. طبری و زیرمجموعه‌هایش مانند ابن هشام و مسعودی و غیره مدت کمی



است که مورد توجهند و مثلاً فتح عجم که طبری رهبری آن را به عمر نسبت داده، در "رویدادنامه ی خوزستان" مربوط به اواخر دهه ی 1890، به رهبری خود پیامبر صورت گرفته است و کشته شدن فرمانده ای به نام رستم در نبردی بینام که جاعلین طبری از آن حماسه ی قادسیه را بر ساختند، در رویدادنامه ی خوزستان درست به مانند تاریخ سبئوس در پیش از آن، واقعه ای بی اهمیت در حاشیه ی فتح حیره است. در مقابل، رویدادنامه های مسیحی، از فضای پس از مرگ عثمان، تنها به جنگ داخلی تعبیر میکنند و بلافاصله پس از آن، از اتحادی دوباره به دست معاویه سخن میگویند. تنها در تاریخ ذوقین است که جزئیات بیشتری درباره ی این نبرد داخلی وجود دارد. مطابق این رویدادنامه، جنگ داخلی بین معاویه در شام و عباس در عراق بوده است. با کشته شدن عباس هنگام عبادت در یک توطئه، حکومت در ید معاویه قرار میگیرد.

دو نکته ی جالب در اینجا دیده میشود: یکی این که عباس در عربی به معنی شیر است. دوم این که جنگهای شام و عراق در اینجا، یادآور جنگهای غسان و حیره هستند. سوم این که بر اساس نامه های "ایشویهب سوم"، فرقه ی یعقوبی که در غسان برقرار بوده، پس از انتقال به نینوا در شمال عراق، همچنان با مسیحیت نسطوری حیره، در تضاد بوده و به نوعی جنگهای بابل و آشور (عراق شمالی و جنوبی) را به یاد می آورد. سوای اینها باید یادآور شد که فرقه ی اباضی که در کنار معتزله، دستاویز های اختراع داستان خوارج بین شیعه و سنی هستند، آنجا معنا می یابد که قطب اصلی آنان یعنی "ابوبلال تمیمی" در عراق جنوبی، در هنگام نماز توسط نیروهای بنی امیه به قتل رسیده و پس از آن، عبدالله ابن اباض، عقاید او را به صورت یک فرقه در آورده است. عبدالله به معنی بنده ی خدا، لقب مسیح نزد نسطوریان بوده است (آنها با این لقب، اذعان میکردند که مسیح پسر خدا نیست) درحالیکه اباض ظاهراً تلفظ دیگری از عباس است. "ابن" که اصل آن "بن" است، همیشه به معنی پسر نیست و بیشتر از طریق

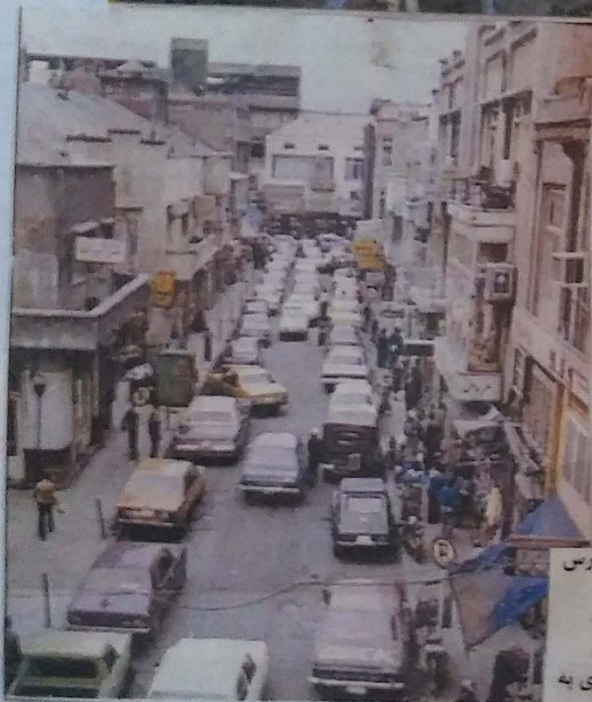


واژه ی آشوری "اوبانو" (سنگ)، با بن (ریشه) و بنا و بنا مرتبط است و ستون و استواری را می‌رساند. مثلاً محمد ابن حنفیه پسر علی است و ابن حنفیه در اینجا یعنی از نسل حنفی ها؛ و یا علی ابن الکرمانی یعنی علی که از نسل یمانی های کرمان است. به همین ترتیب، عبدالله ابن اباض یعنی مسیح از نسل شیر. این، نظر کریستوفر پلاتو درباره ی این که منشا فرقه ی اباضی از اعتقادات حیره است را تایید میکند. "جونس توماس" زیانشناس آلمانی با توجه به این که طبری و زیرمجموعه هایش، نخستین مرکز خوارج را "حرورا" عنوان کرده اند، معتقد است که حرورا به عنوان مرکز عبادت زهاد گوشه گیر در حیره ی کهن، فکر گوشه گیری از دو قطب قدرت را به ذهن رسانده و سپس "حروری" به معنی اهل حرورا، به اشتباه به صورت خوارج خوانده شده، و بعد برای معنای خوارج (خارج شده ها) به دنبال داستان گشته اند؛ همان داستانهایی که پیدایش شیعه و سنی در اسلام را هم توضیح میدهند. اما اصل مطلب چیزی نیست به جز این که اباضی ها معتقدند پس از مرگ عمر، چون دیگر هیچکس مورد اطاعت همه ی مسلمین نبوده، پس در تعریف مومن و کافر هم اجماع وجود ندارد و نمیتوان روی هیچکس به جرم این که کافر است، شمشیر کشید و جنگ را جز برای دفاع نباید به کار برد. اگرچه اباضی ها بعداً با فقه اهل سنت موافقت نشان دادند (بدون این که فرمانروایانشان را جانشین بحق خدا تصور کنند) ولی بر این حکم اولیه ماندند و از اینرو جز در عمان و زنگبار و شمال آفریقا یافت نمیشوند. چون برخلاف شیعه و سنی، دست به خشونت نیالودند. شگفت تر این که تاریخ رسمی، از سلسله ای سنی به نام "عثمانی" سخن میگوید که یک بار بغداد پایتخت عراق را به پادشاهی "صفوی" (صوفی) به نام "عباس" و همزمان بصره را به سلسله ای به نام "دیریان" واگذار کردند ولی در نهایت هر دو را پس گرفتند: خط سیری خیالی بین بنی امیه ی افسانه ای که فامیل عثمان هستند و دولت راستین عثمانی در قرن 17. اینجا بحث فرقه هایی در میان است که هرکجا نیاز دیدند، در قامت شیر فرو رفتند تا آنها را که گاو میپندارند، بدرند و این، مختص اسلام نبود. هندویسم، بودیسم، یهودیت، مسیحیت و فرقه های جدیدتر مانند بهائیت، همگی توسط رهبرانی اداره میشدند که خود را به جای تازیانه ی قهر الهی که تمدنهای پیشین را ویران کردند، قرار میدادند چون نگران بودند که هیچ عذاب الهی نیاید؛ آخر آنها فقط خراب کردن بلد بودند و از اصلاح چیزی نمیفهمیدند. اگر آنها از "اهلی کردن گاوان" ناتوان بودند، از این رو نبود که "گاوها" فقط به درد ذبح کردن میخوردند بلکه از این رو بود که قراردادهای اجتماعی اهمیت تجربی خود را از دست





هزاران شهروند رژیم صهیونیستی شنبه شب در رد طرح آمریکا موسوم به «معامله قرن» در مرکز تل آویو دست به تظاهرات زدند. بر اساس گزارش روزنامه صهیونیستی «یدیوت آهارونوت»، این تظاهرات را فعالان احزاب و سازمان‌های حقوق چپ‌گرا از جمله حزب «کار» و «میرتس» ترتیب داده بودند. تظاهرات کنندگان پلاکارت‌هایی به زبان‌های عبری و عربی در دست داشتند که محتوای آنها رد معامله قرن، مخالف با الحاق اراضی اشغالی فلسطینی و امثال آن بود.
(فارس)



کوچه رفاهی بورس
لوازم خیاطی
بین مخبرالدوله
و لاله‌زار نیش
سعدی (پنج‌شنبه ای به
دیروز)

The Sunday Telegraph

Johnson fury as EU reneges on deal



REPORT: Johnson's fury as EU reneges on deal



ساندی تلگراف روی جلد خود از خشم بوریس جانسون در مذاکرات تجاری پسا بریتانیا سخن گفته است.





داده، زیر خروارها خرافات، کهنه و مندرس به نظر میرسیدند.

این مناسبات هنوز برقرارند و کشف آنها مقوله‌ی پیچیده‌ای است که به نتیجه رسیدن آن، با توجه به بلاتکلیفی رابطه‌ی گفتمان و قدرت در جامعه، آسان نیست. بخصوص در ایران که از زمان انقلاب تا حالا، به دروغ به مردم باورانده اند که قدرت، گفتمان تولید میکند و آنها هم که قبول نکرده اند، از سر لج، طرف میشل فوکو را گرفته اند که میگفته گفتمان، قدرت را تعیین میکند. اینها فقط برای فرار از مسئولیت است. گفتمان از قدرت مستقل نبوده، ولی چون در انحصار یک نفر نیست، دستکاری دانشورانه‌ی آن ممکن بوده است. چنانکه از همان زمان که دولت عثمانی، عراق جنوبی را فتح کرد - که به نظر من مستقل از فتح بغداد به دست سلطان مراد به اصطلاح چهارم در قرن 17 (منهای حکومت سلسله‌ای به نام صفوی در آنجا تا قبل از آن) نیست- و با چنگ انداختن به ساحل خلیج بصره (خلیج فارس) تمنای کسب ثروت و قدرت با تبلیغ دین تحریف شده‌ی بومی در ماورای بحار را یافت، چنین دستکاری‌ای هم



در کار بوده، وگرنه نام فرمانروای زمستانی (سومین جانشین پیامبر)، عثمان (همنام جد عثمانیان) نمیشد. (شاید داستان جمع آوری قرآن توسط خلیفه ی سوم که عثمان انحراف یافته مییاشد، هم طعنه ای به عثمانیان باشد). خیلی خوب میشد اگر آنچه میشل فوکو درباره ی دید بسته و جزء نگری در منابع تاریخی تجویز میکرد را درخصوص آغاز دین های سنتی به عمل درآورد. ولی متاسفانه چاره ای نیست جز این که مثل مارکس و هگل، تاریخ را به صورت کلی و با دید وسیع، بررسی کرد. اصلاح تقویم در انگلستان در اواسط قرن 18 (که قطعا هنوز بیشتر حرفها را درباره ی آن به ما نگفته اند) سالشمارهای پیشین را مشکوک و همزمانی شخصیتها و حتی قرن انتشار کتابها را مبهم کرده و باید تاریخ را تا پیش از اواخر قرن 18، به چشم یک رمان فلسفی نگریست نه واقعیت صرف. بدبختانه، تمام ویراستاران این

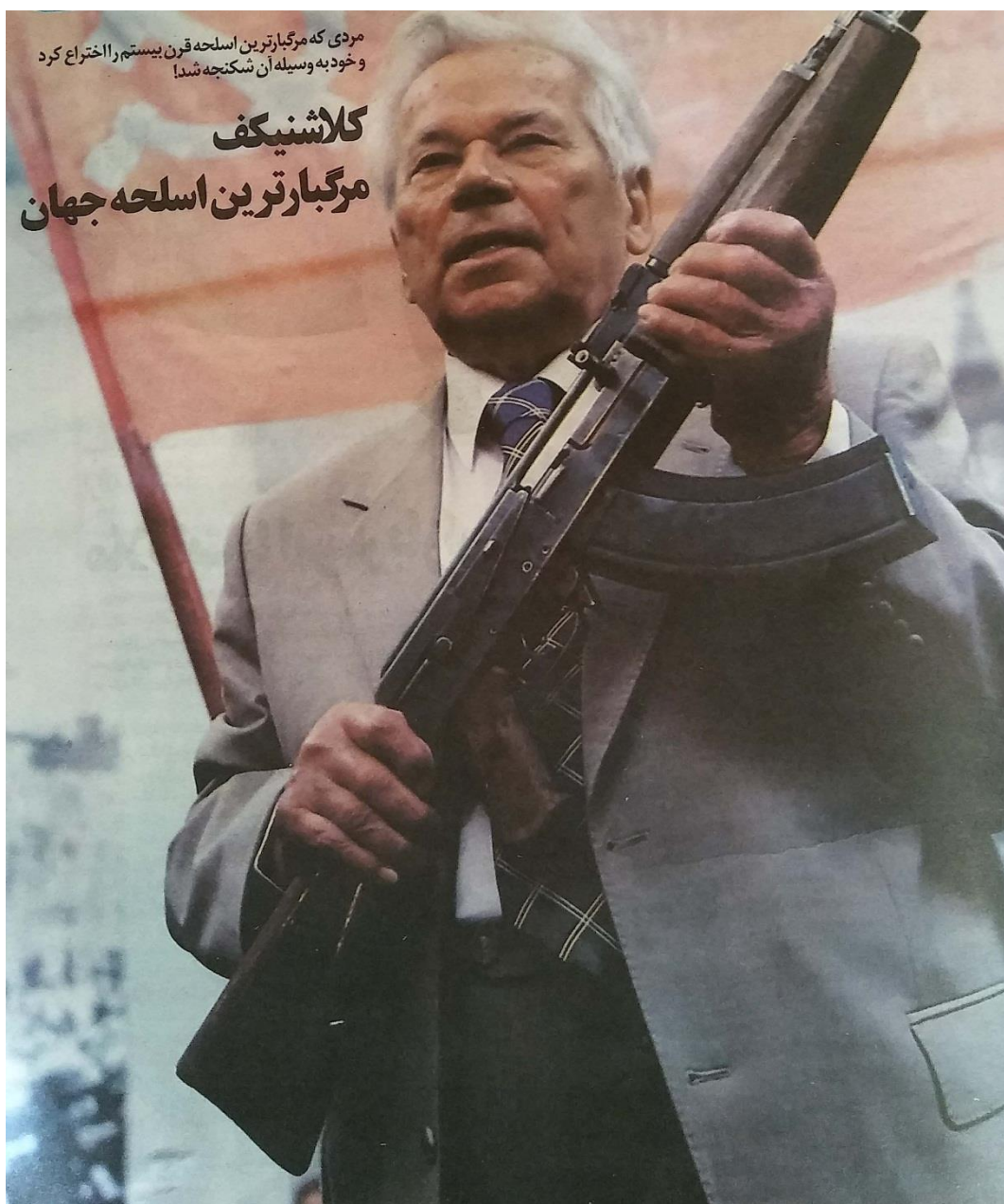
رمان، هرکدام به نوبه ی خود و بنا به منافع خود، در شخصیتها و سیر داستانشان تحریف کرده اند و شاید در بررسی هر ویرایش موجود، باید اول خود آن ویراستار را چک کرد.

متولیان دین، از این چکاپ مصون نیستند. آنها برخلاف آنچه از روانشناسی یونگ برداشت میشود، سخنگویان ناخودآگاه جمعی نمیباشند. دکتر نول به حق انتقاد میکند وقتی میگوید: یونگ مفهوم استعاره را به خوبی کشف کرد اما با خلاصه کردن استعاره به کهن الگوهای ناعقلانی و غریزی و خدایانی غیبی از ناخودآگاه، امکان برداشت عقلانی از استعاره ها را گرفت و با هرچه یونگی تر شدن فضای رسانه و مذهب پس از جنگ اول جهانی، تعقل نابود شد. تاریخ نشان داده یونگ آنجا که میگفت انسان نمیتواند دینی نیندیشد، درست میگفت. اما ضایعات ناشی از بدعت های آنچه نول از آنها به "فرقه ی فروید" و "فرقه ی یونگ" (کالت=فرقه) و فرزند نامشروعشان "جنبش عصر جدید" یاد میکند، نشان داده که دوران آمیختن عقلانیت به احساس دینی فرا رسیده است: راه حلی عملی تر از قانون شرع برای توضیح قراردادهای اجتماعی قدیمی که هنوز کهنه نشده اند. وگرنه، دین رسمی تداوم انحرافات را عامل میشود.

تو را بر در نشاند او به طراری که می آید تو منشین منتظر بر در که این خانه دو در دارد (مولوی)



در نگاه به تاریخ خونین مذهبی نمایان نکته ی دیگری هم هست که باید به آن توجه کنیم: در ایران، کمتر کسی کولاک وحشتناک سال 1350 که 200 روستا را مدفون کرد و 4000 نفر را کشت بدون این که کسی خطاری درباره ی آن داده باشد را به یاد دارد. این طوفان برفی درست مثل انقلاب و جنگ کشنده بود ولی شهرت آنها را نیافت همانطور که قحطی بزرگ جنگ جهانی اول که تلفات آن به مراتب بیشتر از انقلاب و جنگ بوده، اگرچه به دلیل سیاستهای وقت انگلیس مصادف با قحطی، انگلوفوبیا را بیش از امریکاترسی و روس ترسی در ایران مستحکم کرد، ولی خود از خاطره ها محو شد. مردم طبیعت را میبخشند و انسانها هم بخشی از طبیعتند. ولی چون در همه جای دنیا مسائلی مثل انقلاب و جنگ حالت مذهبی دارند، دشمنی تداوم می یابد. برای همین است که همه ی ما فکر میکنیم مذهب بدون تاریخ، دوام نمی آورد.





مردی که مرگبارترین اسلحه قرن بیستم را اختراع کرد
و خود به وسیله آن شکنجه شد!

کلاشنیکف مرگبارترین اسلحه جهان

میکائیل کلاشنیکف - مرگبارترین اسلحه قرن بیستم چه بود؟ شاید فکر کنید نخستین بمب اتمی که آمریکادر سال ۱۹۴۵ در هیروشیما و ناگازاکی منفجر کرد و منجر به مرگ بیش از ۲۰۰ هزار انسان شد.

اختراع کرد که هنوز نام او را در قرن بیستم بر خور دارد. کلاشنیکف متولد نوامبر ۱۹۱۹ در اصل یک مکانیک کار تانک بود که طی جنگ دوم جهانی در ارتش روسیه خدمت می کرد.

میکائیل کلاشنیکف که در سال ۲۰۱۳ درگذشت اگر چه هرگز تحصیلات دبیرستان را به پایان نرساند اما مهندسی ماهر در طراحی و ساخت سلاح های جنگی بود. او در همان هنگام در جریان حمله آلمان به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۱ زخمی شد.

کلاشنیکف که در واقع یک شاهد دست اول میدان های جنگ بود، شانس آن را داشت که از نزدیک برترین سلاح های جنگی ارتش آلمان را مشاهده کند. بنابراین تصمیم گرفت تا سلاحی بهتر از آنچه بسازد که در دست آلمانی ها دیده بود.

بنابراین همچنان که در ارتش به کار ادامه می داد، چندین طرح از مدل مسود نظرش تهیه کرد که البته تا قبل از تولید نهایی نخستین کلاشنیکف در جبهه های جنگ از بین رفت.

نام بزرگ ترین اختراع کلاشنیکف، AK-47 نام گرفته است. اصل کوتاه شده ۱۹۴۷ Automaton Kalashnikova است. اسلحه خود کار که نخستین بار در سال ۱۹۴۷ تولید شده است.

به فاصله کوتاهی یعنی تا ۱۹۴۹ این اسلحه از ارتش شوروی شد. بعدها پس از آن که از طرف دیگر بلاتر عضو پیمان وروسی

کلاشنیکف به تقلید از این سلاح در انواع مختلف آن تولید شده است. این اسلحه اکنون در سراسر جهان یافت می شود از جمله در دست هزاران غیر نظامی آمریکایی که در سال ۲۰۱۲ تعداد زیادی از این سلاح را به عنوان اعضای پلیس و ارتش روسیه خریداری کردند. به گفته کارشناسان، تفنگ جنگی کلاشنیکف طی ۵۰ سال گذشته بیش از بقیه انواع مسلسل ها، چه در دست انقلابیون و چه به وسیله نیروهای نظامی، امنیتی و حتی از طرف مجرمان عادی، برای کشتار انسان ها به کار رفته است.

اختراع کلاشنیکف

میکائیل کلاشنیکف، مردی از روسیه اسلحه ای را

بر خلاف تصور اسلحه ای که مسئول مرگومیرهایی به مراتب بیشتر از بمب اتمی است، تفنگ کلاشنیکف است که به عنوان AK-47 نیز شناخته می شود و تاکنون تعداد انسان هایی که با آن کشته شده اند، از میلیون ها نفر هم بیشتر است. به گزارش فایننشال تایمز حدود ۷۵ تا ۱۰۰ میلیون AK-47 در سراسر جهان وجود دارد. براین اساس می توان گفت که برای هر ۶۰ نفر روی زمین تقریباً یک اسلحه کلاشنیکف وجود دارد! به طور میانگین این سلاح هر ساله عامل مرگ ۲۵۰ هزار نفر است که از جراحت بر اثر این اسلحه می میرند. این اسلحه در اصل زمانی از جمله اسرار مخفی ارتش شوروی بود که به مرور ارتقا یافته و برآورد شده است که تا امروز ۱۰۰ میلیون اسلحه

میراث کلاشینکف

میخائیل کلاشینکف که سال ۲۰۱۳ در نود و چهار سالگی در گذشت، در کشور اتحاد جماهیر شوروی و پس از فروپاشی شوروی نیز به شدت مورد توجه بود. در دوران شوروی جایزه استالین و نیز جایزه ستاره سرخ لنین را دریافت کرد. پس از فروپاشی شوروی نیز در سال ۲۰۰۷ از سوی ولادیمیر پوتین، تفنگ کلاشینکف را به عنوان «نماد اتحادی از نبوغ و خلایق مردمی» معرفی کرد. در سال ۲۰۱۳ نیز هنگامی که در نود و چهار سالگی از دنیا رفت، از او به عنوان یک قهرمان ملی یاد شد.

احساس گناه و رنج درونی

میخائیل کلاشینکف در طول زندگی‌اش بارها کوشید تا خود را از احساس گناه ناشی از مرگ هزاران انسان در جنگ‌ها یا انواع حملات منجر به قتل با جراحتهای جبران‌ناپذیر در نقاط مختلف جهان که به کمک سلاح ابتکاری او ساخته شده بود، تبرئه کند. او اصرار داشت که این سلاح را تنها با هدف دفاع ساخته و هرگز قصد حمله با مشارکت و کمک در ارتکاب جرائم نداشته است. هنگامی که در جریان مصاحبه خبرنگاری از او پرسید که چگونه می‌تواند شب‌ها راحت بخوابد؟ جواب داد: «شب‌ها کاملاً خوب می‌خوابم زیرا اگر قرار به سرزنش کسی باشد، این سیاستمداران هستند که مقصر اصلی منازعات و متوسل شدن به خشونت هستند»

میخائیل کلاشینکف تا سال ۲۰۰۷ همچنان پرتلاش و فعال بود. او به عنوان مشاور Rosoboronexport در جهان سفر می‌کرد و چندین کتاب در مورد زندگی خود، در باره اسلحه‌ها و همچنین درباره آموزش جوانان نوشتی در همان مصاحبه که در مراسمی به مناسبت شصتمین سالگرد تولد کلاشینکف در جولای ۲۰۰۷ برگزار شده بود، چنین گفت: «پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بزرگ و قدرتمند دوران سخت و دردناکی به ما، بخصوص به نسل جوان تحمیل شد. در این مدت، من شش کتاب نوشتم تا با توجه به تجربیاتم، به آن‌ها کمک کنم تا راه خود را در زندگی پیدا کنند»

با وجود این به نظر می‌رسد او در نهان و در خلوت درون دچار عذاب وجدان بوده است. او که در یک سال پایان عمرش بارها در بیمارستان بستری شده، در آخرین روزهای عمرش، اطمینان خود را از دست داد و این را نامهای که به رئیس کلیسای ارتودوکس روسیه نوشت بر می‌آید: «درد و رنج روحی من غیرقابل تحمل است. مدام این سوال لاینحل و بی‌جواب در ذهنم تکرار می‌شود، اگر اسلحه‌ای که من ساختم سبب شده انسان‌ها جان‌شان را از دست بدهند، پس من هم مسئول مرگ آن‌ها هستم»

او در ادامه نوشته است: «هر چه بیشتر عمر می‌کنم، بیش از پیش این سوال ذهنم را درگیر می‌کند و عمیقاً از خود می‌پرسم که چرا خداوند متعال به انسان‌ها اجازه داده است که انواع تباہات شیطانی نظیر حسادت، خشم، طمع و بر خشکری داشته باشند؟» طرح این احساسات در نامه‌ای خطاب به کلیسای ارتودوکس، به شدت با اظهارات گذشته این طراح و مبتکر مرگبارترین سلاح جهان، که بارها و بارها گفته بود نمی‌تواند مسئول اعمال افراد دیگر باشد، در تضاد آشکار است البته این بحث و جدلی تازه نیست بلکه سوالی اساسی است که مقصر اصلی مرگ مردم کیست؟ اسلحه‌ها یا کسانی که آن‌را حمل می‌کنند؟

نشریه ایروستیا چاپ روسیه که این نامه را منتشر کرد، افزوده است که این نامه روی کاغذی از لوازم شخصی کلاشینکف نوشته شده و در انتها نیز کلاشینکف نامهایش را با عنوان «یک بنده خنثی» امضا کرده است.

امریکایی‌ها ترجیح دادند، زیرا شنیدن ماسه و غبار کالیبر اسلحه آن‌ها را مسدود می‌کند. در حالی که در مورد کلاشینکف تأثیری ندارد.

کلاشینکف به عنوان در دسترس‌ترین و فراوان‌ترین اسلحه در سراسر جهان حتی برای مجرمان و تروریست‌ها نیز جذابیت داشته است. مثلاً در جریان گروگانگیری که به سال ۱۹۷۲ در دهکده المپیک مونیخ رخ داد، مهاجمان مسلح به کلاشینکف بودند. صرف‌نظر از انقلابیون، کلاشینکف، سلاح مورد علاقه مجرمان آمریکایی نیز هست. در سال ۲۰۱۶ مهاجمان در حمله و کشتار دسته جمعی به یک رستوران در کالیفرنیا که منجر به مرگ سه نفر شد، از ورژن نیمه اتوماتیک همین سلاح استفاده کرده بودند. یک مأمور پلیس محل وقوع تیراندازی را «صحنه جنایت پوشیده از بوک‌های فشنک» توصیف کرده بود. همچنین در سال ۲۰۰۷ اسوشیند پرس گزارش داد که جوانی نوزده ساله با یک کلاشینکف به مرکز خریدی واقع در اوهایو در ایالت نبراسکا حمله کرد، هشت نفر را کشت و سه نفر را مجروح کرد و سپس خود را کشت.

گفته می‌شود که ارتش آمریکایی مدت حضور در افغانستان و عراق، خود به عنوان یک توزیع کننده کلاشینکف در منازعات داخلی این دو کشور عمل کرده است، زیرا این اسلحه با طول عمر ۲۰ تا ۴۰ سال، به آسانی جابه‌جا یا تعمیر و بازسازی می‌شود. امروزه کلاشینکف در بازار جهانی صدها دلار قیمت دارد اما بعضی از مدل‌های قدیمی‌تر یعنی AK47 را می‌توان به کمتر از ۵۰ دلار هم خریداری کرد. به گزارش فایننشال تایمز این سلاح تا سال ۲۰۰۷ در بعضی نقاط جهان کمتر از ۱۰ دلار خریده‌فروش شده است اما در آمریکا حدود ۳۵۰ دلار است که در مناطق جنگی، قیمت آن افزایش می‌یابد. تولید این نوع سلاح در سطح جهان بسیار گسترده و پرسود است. قیمت این سلاح به‌ویژه در کشورهای همسایه چین که از نیروی کار ارزان برخوردارند، به کمتر از این میزان هم کاهش می‌یابد. مشهورترین اسلحه دنیا به عنوان مختلفی کپی‌برداری و ساخته می‌شود به نحوی که از زمان پیدایش اسلحه «کلاشینکف» تا به امروز، بیش از ۱۰۰ نسخه تقلبی از آن ساخته شده است.

روسیه هر چند که خود دیگر این اسلحه را نمی‌سازد اما انبارهای بزرگی از این اسلحه را در اختیار دارد. در سال ۲۰۱۲ رئیس‌جمهور وقت وژوتلا خبر از آغاز به کار کارخانه تولید این اسلحه در این کشور داد علاوه بر چین، کشورهای آلمان

شرقی، یوگسلاوی، مجارستان

و کشور عراق، نمونه‌ها و

نسخه‌های مختلفی

از این اسلحه با

نام‌های مختلف

ساخته‌اند که

همگی

تقلیدی

از نسخه

اصلی یعنی

کلاشینکف

روسی هستند

پدیده شده، به سرعت در تمام جهان صادر شد و به سبب انقلاب مبدل شد. سیمپلی که روی پرچم کشور های مختلف در سرزمین‌هایی دور دست از ویتنام و افغانستان گرفته تا کلمبیا و موزامبیک، حک شده.

کلاشینکف در طول عمر طولانی خود همچنان به طراحی و توسعه طرح کلاشینکف خود ادامه داد تا سال ۱۹۵۹ که تولید طرح جدید او با نام AKM آغاز و جانشین AK-47 شد.

کالیبر اصلی این اسلحه حدود ۷.۶۲ میلی‌متر است بدنه آن از فولاد نرم ساخته بوده و دیگر بخش‌ها پرکاری شده است اما در سال ۱۹۵۹ ساخت نوع AKM آغاز شد که برخلاف مدل AK47 بدنه این سلاح رفته پرکاری بود، در مدل جدید، بدنه این سلاح را از جنس فلز پرس شده ساخت و تغییراتی هم در بخش‌های دیگر ایجاد کرد که سبب شده هم سبک‌تر و هم ارزان‌تر شود.

او همچنین مسلسل PK را توسعه داد و این مسلسل اصلاح شده هنوز هم در بعضی کشورهای جهان تولید می‌شود.

میراث و محبوبیت کلاشینکف

اول این که تولید این اسلحه نسبتاً ارزان تمام می‌شد. همچنین بسیار کوتاه و سبک بود، هنگام شلیک، آرام‌تر لگد می‌زد. بنابراین استفاده از آن بسیار آسان بود. همچنین در شرایط بسیار دشوار از جنگل‌های مردابی آسیایی گرفته تا در قلب توفان‌های ماسه‌ای در بیابان‌های خاورمیانه و به‌طور کلی در سرما و گرما، قابلیت‌های افسانه‌ای شگفت‌آوری داشت. از نظر نگهداری و سرویس هم نیل چندانی به مراقبت و تعمیر ندارد. این قابلیت‌ها به‌یمن به کارگیری پیستون گاز و فضای وسیع بین قسمت‌های متحرک آن است که همین ویژگی از قفل شدن و گیر کردن آن جلوگیری می‌کند.

این تفنگ دارای خشاب‌هایی است که از پنج تا ۷۵ فشنگ را در خود جای می‌دهد. این اسلحه با روش غیر مستقیم و با فشار گاز ناشی از انفجار باروت کار می‌کند و سیستم قفل گنگدن آن از نوع چرخشی است. این سلاح در سه نوع با قنداق ثابت، تاشو از زیر و تاشو از کنار ساخته می‌شود که نوع تاشو آن به سبب اشغال فضای کمتر و حمل آسان‌تر مورد توجه است و به سبب کوچکی و سبکی نسبی در جنگ‌های پارتیزانی کارایی دارد. همین ویژگی این سلاح را مورد علاقه بیشتر انقلابیون جهان در دهه بیستم کرده بود.

کلاشینکف دوست داشت با ارتقای کارایی تفنگ‌های خود تلاش داشت تا بر تفنگ جنگی M16 آمریکایی برتری یابد. او خود در مصاحبه‌ای که سال ۲۰۰۷ صورت گرفت، درباره موفقیتش گفت: «در طول جنگ ویتنام، سربازان آمریکایی معمولاً تفنگ M16 خود را دور می‌انداختند و ترجیح می‌دهند اسلحه‌های AK47 را از سربازان ویتنامی که در جنگ کشته می‌شدند، به جای آن به کار بگیرند. گلوله‌ها را هم از سربازان مرده می‌گرفتند. حتی شنیدم که سربازان آمریکایی در عراق هم بیشتر موارد از این اسلحه استفاده می‌کنند.» به گزارش فایننشال تایمز، سربازان ایالات متحده در عراق و افغانستان نیز کلاشینکف را به M16



